

امام رضا (ع) و انگیزه مأمون در واگذاری ولایتعهدی

<?xml encoding="UTF-8">

درباره امام رضا علیه السلام مسئله ای که کمتر به آن پرداخته می شود، خدمت دوستان عرض می کنم. چرا مأمون علی رغم میل باطنی امام رضا علیه السلام، آن حضرت را از مدینه دعوت کرد تا خلافت و یا ولایتعهدی را به ایشان واگذار کند؟ بسیار سادگی است که تصوّر کنیم مأمون آن قدر شیعه متعبدی شده که می خواهد خلافت حدود یک قرن پدرانش را به امام علیه السلام بسپرد!

باید مقداری جلوتر برویم تا اوضاع و احوال خراسان را در آن روزگار بهتر بشناسیم: اجمالاً پس از اینکه زید بن علی علیه السلام در کوفه قیام کرد، عده زیادی از کشورهای اسلامی به خصوص ایران به او پیوستند. مضافاً بر اینکه وقتی یحیی پسر زید از کوفه فرار کرد و به سوی ایران آمد و در منطقه افغانستان قیام کرد و مردم همه از او استقبال کردند که گویا ابومسلم هم در این جریان مشارکت داشت و یحیی در جنگ کشته شد و در محلی به نام جوزجان در همان افغانستان دفن شد، نقل شده آن قدر مردم به یحیی بن زید گرویدند که در سال شهادتش هر فرزند پسری که متولد می شد، نام او را یحیی می گذاشتند (2).

در مورد انگیزه زید که آیا در صورت پیروزی خلافت را به امام صادق علیه السلام واگذار می کرد چنان که در روایات ما به این مسئله اشاره شده است یا خود او خلافت را عهده دار می شد، این بحث دیگری است که باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد؛ اما در عین حال دعوت زید یک حدّ وسطی بود بین مسلک شیعیان اثنی عشری و اهل سنت و آن اولویت خاندان امام علی علیه السلام و اهل بیت به خلافت در میان همه خاندانهای عرب، آن هم نه بر اساس نص، بلکه به خاطر وجود اشاراتی در سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله مبني بر سزاوار بودن علی علیه السلام به خلافت نسبت به دیگران و نیز فضائل بسیار آن حضرت.

این فکر از همان زمان تابعین در میان بسیاری از آنان و حتی برخی از صحابه وجود داشت؛ از جمله خود ابوحنیفه که با زید معاصر بود. شیخ ابو زهره در این باره به صورت مفصّل در کتاب مربوط به ابو حنیفه (الامام ابو حنیفه) بحث کرده است (3). و این دو؛ یعنی زید و ابو حنیفه، مدّتی در بصره مکتب اعتزال را آموخته بودند و بخشهایی از این تفکر مبتنی بوده بر افضلیّت امام علی علیه السلام بر خلفای دیگر. لذا ابو حنیفه در برابر اصرار منصور (خلیفه وقت) برای احراز تصدّی پست قضاوت، اصلاً نپذیرفت؛ چون خلافت او را قبول نداشت. در زمان قیام زید، ابو حنیفه در کوفه مرجع فتوا بود. زید به او پیغام فرستاد تو عقیده داری که آل علی علیهم السلام نسبت به خلافت مقدّم هستند بر بنی العباس و دیگران. من هم آماده قیام هستم.

ابو حنیفه یک استر و مقداری پول فرستاد، اما زید قبول نکرد و گفت: خودت بیا. ابو حنیفه گفت: امانات مردم نزد من است و بالاخره چند تا از شاگردانش را برای یاری زید فرستاد. شیعیان هم در ابتدا خوب همکاری کردند، ولی به هر علت بعداً میان زید و شیعیان اختلاف افتاد و حتّی از او پرسیدند: «ما رأیک فی الشیخین». گفت: «هما امامان عادلان». همان عقیده ای که نوع زیدیه به آن معتقد هستند؛ التّهایه علی علیه السلام را افضل می دانند. معتزله هم چنین نظری دارند که ابن ابی الحدید هم از همین افراد است. این عقیده به خصوص بعد از خرابکاریهای بنی امّیه شایع و رایج بوده است (4).

بنابراین، دعوت زید از یک زمینه مناسبی برخوردار بوده است. و حتی زمینه آن از دعوت امامان علیهم السلام بیشتر بود؛ چون اولاً خیلی ها عقیده داشتند باید بنی امیه قیام کرد و زید هم چنین نظری داشت و ائمه علیهم السلام بعد از جریان عاشورا به فکر قیام نبودند و مردم را به آمدن امام دوازدهم وعده می دادند. در عین حال شخصیت زید بن علی علیه السلام از نظر کلامی قابل بررسی است که باید در فرصت دیگر به آن بپردازیم. پس زمینه قیام زید بن علی علیه السلام حتی در میان اهل تسنن وجود داشت؛ چون این تفکر و قیام، به نفي خلفای راشدین منجر نمی شد، به ویژه آنکه قیام و دعوت زید قبل از بنی العباس آغاز شده بود و شعار آن هم «الرضا من آل محمد» بود؛ یعنی کسی که از آل محمد مورد رضایت و پذیرش مردم باشد. در واقع یک نوع دمکراسی اسلامی را می خواست پیاده کند و در حقیقت مردم را به چنین فردی دعوت می کرد و این کلمه «الرضا من آل محمد» در تمام مناطقی که مسلک زید حضور پیدا کرده بود، شایع شده بود.

به دنبال آشوبی که در این منطقه (خراسان) به پا شده بود، هارون با اینکه مریض بود، به خراسان آمد تا شاید فتنه را خاموش کند، ولی اجل به او مهلت نداد و مُرد و در این محل دفن شد و پسرش این بقعه را برای او ساخت. بعد هم داستان اختلاف و جنگ میان مأمون و امین پیش آمد که به پیروزی مأمون منتهی شد و امر خلافت برای مأمون فراهم گردید.

مأمون از لحاظ اعتقادی، به اعتزال گرایش داشت و داستان «محنت» که معروف است، بر همین اساس شکل گرفت که او عقیده داشت هر کس بگوید قرآن قدیم است، اشکال دینی دارد؛ چون معتزله مانند شیعه عقیده دارند کلام الله حادث است. مأمون محنت و امتحانی را شروع کرد بر اساس فکر اعتزال و از علما بر این عقیده اعتراف می گرفت که به نام محنت در تاریخ ثبت شده است. می گویند عالم ترین خلفای بنی العباس هم مأمون است.

حال با این مقدمه ای که عرض شد، باید پرسید انگیزه مأمون از دعوت امام رضا علیه السلام برای آمدن به خراسان چه بوده است؟

بعضی می گویند بدان سبب که اشتراک فکری بین شیعیان و مأمون وجود داشته است. قطعاً این اشتراک فکری در دخالت دادن عقل در مباحث فقهی و کلامی وجود دارد و حتی بعضی از اهل تسنن فکر می کنند افرادی مانند سید مرتضی، سید رضی و... جزء معتزله هستند و آنان را در ردیف معتزله قرار می دهند و مأمون هم علما را در خراسان جمع می کرد و در همین زمینه به گفت و گو می پرداختند، به گونه ای که حتی مردم در بحث حدوث و قدم کلام الله، علما را امتحان می کردند.

امام رضا علیه السلام هم پس از آمدن به خراسان در این مباحث مشارکت داشته که در کتاب عیون اخبارالرضا مناظرات امام علیه السلام منعکس شده است. التّهایه در صحبتهای اولیه مأمون با امام علیه السلام بحث واگذاری خلافت بود، ولی امام علیه السلام نپذیرفت. در مرحله بعد پذیرش ولایتعهدی مأمون بود که امام علیه السلام به شرط عدم مداخله در امور حکومتی و عزل و نصب ولات قبول می کند. بنابراین یکی از انگیزه هایی که در باب دعوت از امام علیه السلام گفته شده، همین ترویج فکر اعتزال بوده است تا دیگر مذاهب اهل تسنن که اکثراً پیرو حدیث بودند کنار زده شوند.

اما مسئله ای که من می خواهم عرض کنم از این قرار است : وقتی مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام دعوت کرد، در متن عهدنامه آمده که وقتی از خاندان حضرت تعریف و به آنها ابراز علاقه می کند، می گوید : او را ولیعهد قرار داده ام و سَمّاه الرضا (5). مأمون امام علیه السلام را به عنوان رضا نامید؛ چون شعار «الرضا من آل

محمد» در تمام منطقه خراسان شایع شده بود و او از این طریق می خواست در واقع یک جایگزین برای آن درست کند و بدیهی بود به خاطر برتری امام علیه السلام بر زید و یحیی و دیگران خود به خود، ذهن مردم به سوی ایشان سوق پیدا می کرد، در حالی که امام علیه السلام اصلاً داعیه قیام و خلافت نداشت و این خیلی سادگی است که ما مأمون را یک شیعه بدانیم؛ گر چه کسانی هم از علمای شیعه، مانند شیخ صدوق در طبقه قدما و حسن الامین در طبقه متأخرین، به شیعه بودن مأمون عقیده داشتند و نظر دارند که مأمون حقیقتاً قصد داشته خلافت را به امام علیه السلام واگذار کند، ولی چون ایشان قبول نکردند، ولایتعهدی را پیشنهاد کرده است (6).

انگیزه دیگر مأمون در واگذاری خلافت و ولایتعهدی احتمالاً این بوده که نشان بدهد ائمه علیهم السلام هم به دنبال کسب ریاست و خلافت هستند؛ چون مردم کوچه و بازار خبر نداشتند که امام علیه السلام با تحمیل، ولایتعهدی را پذیرفته است؛ اما امام علیه السلام با توجه به همین مسئله، شرط کرد که هرگز در هیچ یک از حوزه های حکومتی دخالت نداشته باشد.

مسئله مهم دیگر همان طور که در مجموعه تلویزیونی ولایت عشق هم به آن اشاره شده بود و شواهدی هم وجود دارد نقش وزیر مأمون (فضل بن سهل) در تحمیل مسئله دعوت از امام علیه السلام برای آمدن به خراسان بسیار پر رنگ بوده است (7)؛ چون فضل یک ایرانی بود و از این طریق می خواست خلافت بنی العباس را از بین ببرد و حکومت را به گونه ای منتهی کند به ائمه. از طرفی می دانسته که ائمه هم اهل خلافت نبودند؛ در نتیجه می توانسته زمینه یک سلطنت ایرانی را فراهم کند.

به هر حال این هم یک احتمال است که شواهد زیادی دارد؛ از جمله شما می دانید که شعار بنی العباس لباس سواد و پرچم سیاه بوده است و وقتی حضرت رضا علیه السلام به ایران آمد، رنگ سیاه را به لباس و پرچم سبز تبدیل کردند. در کتاب تاریخ الوزراء خواندم که کسی به فضل بن سهل گفت: خوب داری با بنی العباس بازی می کنی. تو شعار ایرانیها را (رنگ سبز) در مملکت اسلامی رواج دادی (8).

مطالبی را که من خدمت دوستان عرض می کنم هیچ کدام قطعی نیست، ولی زمینه ای برای پژوهش خواهد بود، به خصوص برای کسانی که در مسائل تاریخی کار می کنند. قدر مسلم آنچه من و شما قبول نداریم این است که مأمون شیعه شده باشد و بعد هم امام علیه السلام را به شهادت برساند. شما می دانید وقتی مأمون تصمیم گرفت به بغداد برود، در سرخس وزیرش را کشت. در کتاب تاریخ قضات مصر خواندم مأمون دستور داده بود تمام منبرهایی که روی آن ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام اعلام شده بود بشویند؛ از جمله در مصر منبری که روی آن ولایتعهدی اعلام شده بود، شستند.

البته مطلب دیگری هم هست که بعد از واگذاری ولایتعهدی به امام علیه السلام طرفداران بنی العباس در بغداد به رهبری ابراهیم، عموی مأمون قیام کردند؛ مأمون دید جریان ولایتعهدی هم نتیجه ای ندارد؛ لذا امام علیه السلام را به شهادت رساند.

اما مسئله قبر حضرت علیه السلام. مأمون برای پدرش بقعه ای ساخته بود و وقتی حضرت رضا علیه السلام شهید شد، مأمون خیلی گریه می کرد و به سر و سینه می زد و بالاخره جنازه حضرت را بالای سر پدرش دفن کرد. ابن بطوطه که اواخر قرن هشتم هجری از خراسان دیدار کرده، روایت می کند: «به زیارت قبر حضرت علی بن موسی الرضا رفتم. وارد حرم که شدم، دو تا سکو بود. یکی در وسط بود؛ یعنی قبر هارون الرشید که شمعدانها روی آن بود. یکی هم سمت چپ و بالا سر هارون و قبر علی بن موسی الرضا بود».

ایشان اضافه می کند : وقتی شیعیان وارد حرم می شوند اول یک لگد به قبر هارون می زنند، بعد قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام را زیارت می کنند (9).

بنابراین در آن زمان ضریحی وجود نداشته است و ظاهراً صفویه اولین ضریح را برای حضرت ساختند. باید توجه داشت این قبّه در تمام ادوار و نزد همه حکومتها بسیار محترم و مورد تعظیم بوده است؛ زیرا سلاطین سنی مذهب، هم برای هارون و هم برای ولیعهد پسرش مأمون احترام قائل بودند. به اضافه علاقه ای که در دوران بنی عباس به اهل بیت پیغمبر وجود داشت و در این زمینه شواهد زیادی در تاریخ وجود دارد؛ از جمله ابن اثیر در کامل نقل می کند : ملک شاه سلجوقی / آغاز قرن ششم هجری / که مقر حکومتش در اصفهان بود، خبردار شد که برادرش در خراسان علیه او قیام کرده است. وی به همراه وزیرش / ظاهراً نظام الملک / به خراسان آمد و در بین راه به زیارت مشهدالرضا رفت و در مسجد بالاسر حضرت (که اکنون وجود دارد) نماز خواند و دعا کرد. پس از خروج از حرم از وزیرش پرسید : تو چه دعا کردی؟

وزیر گفت : برای پیروزی اعلا حضرت بر برادرش دعا کردم.

شاه گفت : من این طور دعا نکردم، بلکه از خدا خواستم هر یک از ما دو برادر که برای اسلام مفیدتر است، پیروز گردد (10)!

گواه دیگر بر احترام سلاطین به بارگاه حضرت رضا علیه السلام همان کاشیهایی برجسته داخل حرم است که توسط یکی از کارگزاران خوارزمشاهیان بر دیوارها نصب شده و هنوز باقی است.

در پایان، دو خاطره و دو کرامت از این بقعه مقدّسه را برای شما نقل می کنم :

خاطره اوّل را شیخ صدوق چنین نقل می کند : فردی می گوید از دروازه نوغان بیرون آمدم (قصبه ای بود در محل کنونی محله نوغان و با بقعه حضرت رضا علیه السلام به قدر یک صدارس یا اذان رس فاصله داشت). دیدم نوری از ناحیه قبر حضرت علیه السلام به آسمان صعود می کند. این گونه اتفاقات ظاهراً در تاریخ فراوان ثبت شده است (11).

خاطره دوم از پدرم می باشد که حدود هفتاد سال در مسجد گوهرشاد منبر می رفت و مقید بود سحرها به حرم مشرف شود. ایشان نقل می کرد : یک شب که از کوچه منزلمان در پایین خیابان بیرون آمدم و داخل خیابان شدم، دیدم دو تا مناره نور از دو طرف گنبد رو به بالاست. همان طور نگاه می کردم تا وارد صحن نو شدم. باز هم آنها را دیدم که پایین آنها به گنبد حضرت متصل بود و به تدریج از هم فاصله می گیرند تا آسمان؛ و بعد هم داخل حرم شدم. عصر یک روز یا دو روز بعد (تردید از من است) در مجلسی بودیم که مرحوم حاج شیخ حسنعلی تهرانی (جد مادری مرحوم آیه الله مروارید) حضور داشت. (در آن زمان در مشهد دو نفر از علمای بزرگ و صاحب کرامت به نام حاج شیخ حسنعلی بودند؛ یکی حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (نخودکی) که معروف است و دیگری حاج شیخ حسنعلی تهرانی از معاصران میرزای بزرگ و از شاگردان او؛ پدرم به هر دو ارادت داشته است.) ایشان از حصار سؤال کرد : دیشب کی نزدیک سحر بیدار بوده است؟

گفتم : من بیدار بودم.

پرسید : چیزی هم دیدی؟

گفتم : بلی.

گفت : این طوری بود و با دو دستش دو عمود کج را نشان داد.

گفتم : بلی.

سري تكان داد و چيزي نگفت.

بالاخره برکات قبر حضرت عليه السلام بسيار زياد است که ما الآن شاهد آن هستيم؛ از جمله وفور نعمت در همه فصول و شب و روز که در مشهد الرضا عليه السلام وجود دارد.

منابع و مآخذ

1. مسعودي، مروج الذهب، چاپ مصر، 1346ق.
2. محمد ابو زهره، ابو حنيفه؛ حياتہ و عصره، چاپ دوم : دارالفکر العربي، 1369ق.
3. ابن اثير، الكامل في التاريخ، بيروت، دار صادر، 1402ق.
4. حسن الامين، الرضا و المأمون و ولاية العهد و صفحات من التاريخ العباسي، بيروت، دارالحديد، بي تا.
5. سيف الدين حاجي بن نظام عقيلي، آثار الوزراء، تعليق و تصحيح مير جلال الدين حسيني ارموي، تهران، انتشارات دانشگاه، 1337ش.
6. الوزراء، للجهشياري، چاپ مصر.
7. ابن بطوطه، رحلة، المسماة تحفة النظائر في غرائب الامصار، بيروت، دار الكتب العلمية، 1407ق.
8. شيخ صدوق، عيون اخبار الرضا، چاپ دوم : تهران، کتابفروشي طوس، 1363ش.

پي نوشت ها :

1. اين مطلب، حاصل سخنراني استاد محمد واعظ زاده خراساني است که در جمع محققان بنياد پژوهشهاي اسلامي به مناسبت ميلاد امام رضا عليه السلام 3/10/1383 ايراد گرديده است.
2. مروج الذهب، ج 2، ص 185.
3. نگاه کنيد به : ابو حنيفه، حياتہ و عصره، ص 33، به نقل از : المناقب لابن البزاري، ج 1، ص 55.
4. نگاه کنيد به : الكامل في التاريخ، ج 5، ص 241.
5. مراجعه شود به متن عهدنامه ولايتعهدي امام رضا عليه السلام در عيون اخبار الرضا عليه السلام .
6. مراجعه شود به : الرضا و المأمون و ولاية العهد و صفحات من التاريخ العباسي.
7. براي اطلاع بيشتر رجوع شود به : عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 165؛ آثار الوزراء، ص 76.
8. کتاب الوزراء، للجهشياري، ص 313.
9. سفرنامه ابن بطوطه، ص 401.
10. الكامل في التاريخ، ج 10، ص 211.
11. عيون اخبارالرضا، ج 2، ص 278.